رباعیات گرامی

از

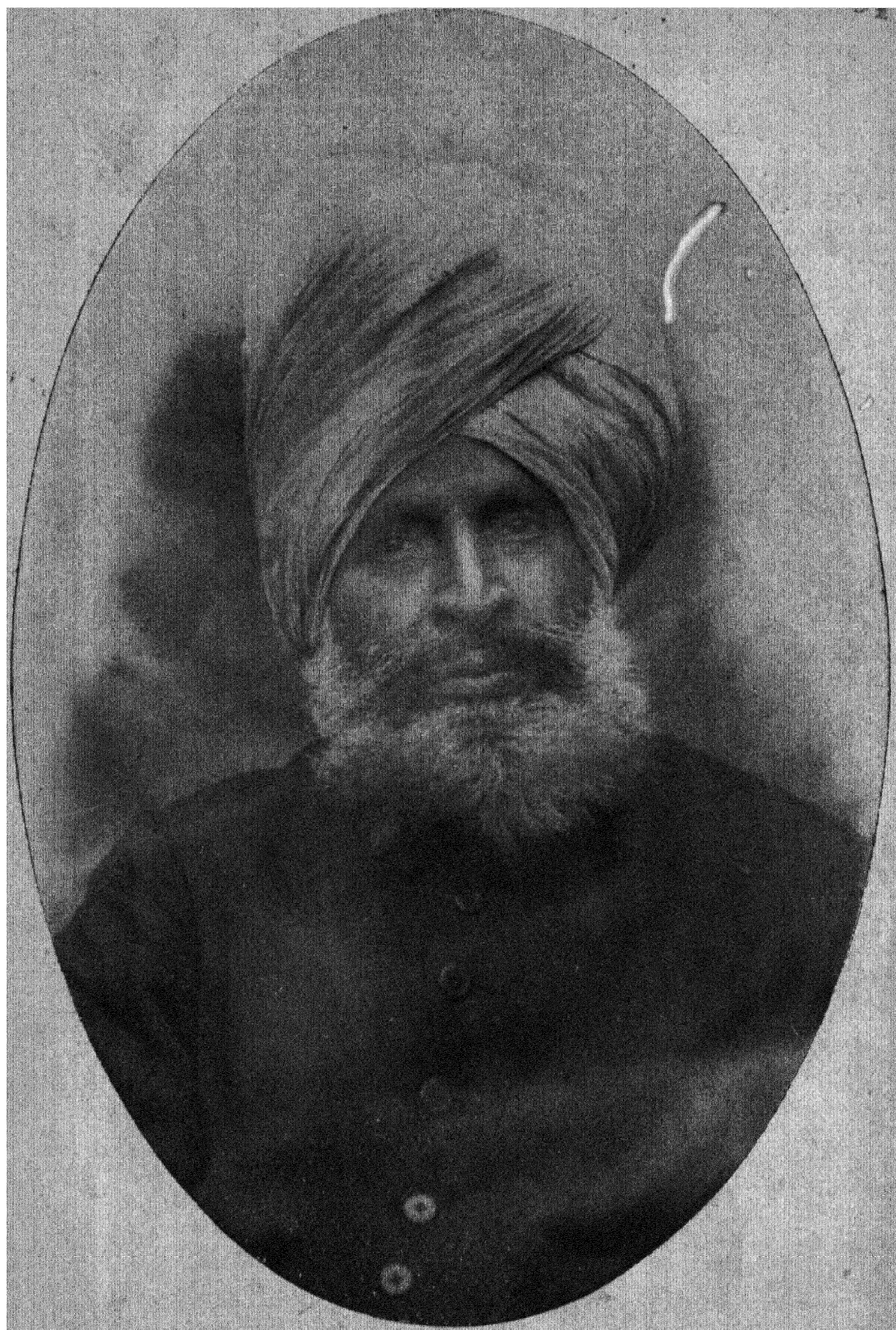
ملک الشعرا حضرت مولینا شیخ غلام قادر گرامی مرحوم

شاعر خاص اعلیٰحضرت حضور نظام دکن خلد اللہ ملکہ

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ

طبع اوّل — لاہور — تعداد ایکہزار



فخرِ ایشیا مُقرّبِ خاقانِ دکن ملک الشعرا حضرت مولٰینا غلام قادر گرامی مرحوم

دانشمند و دانا و نزد طالب بیشتر است

ز اوراق صفحات [illegible]

یک ارزنی

ز عیبش و [illegible]

از عیب کسی عیب [illegible]

عنوان صفحات و سفینهٔ حضرت

سپاسی بی‌پایان و ستایشها

نثار دیوان جهان

[illegible]

بهشت بی‌نهایت

[illegible]

این خیزران و دست نگه دارد
درمان دل شکستگان دارد
ای آنکه بعد و دوری از ادراک صفات
بی‌منتی و واسطه کار آرا دارد
هو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تبارک الله احسن الخالقین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صحن الست پیش ما حق طلبیست
با گرد و سپس سبب بی ادبیست
جب سکه رونق تشخص شناسی ما
قصه سیه از فخر رسول عربیست

خود را بخوبی نزدیکی و دانا بسی
دانا آن نگاه شتابیست بسی

بجز شتابان سرا و داشت
رسید آن تا سوال بسی

پیغمبری که انبیا راست امام

پیش آورد پیش از نظام و بنیاد

حبیب عرش

بودش ز حکیم فطرت انجام سر آغاز

است ز آغاز انجام

در دار ... شد مشق

ما را در سینه داغ ماه عزیزیست

با نازش سببی یا سببیست

آن کعبه‌ام را دوست

زمین بیت گفتنی که یاد است

پیش سینه ز دیده داده‌ای عزیزیست

زان سر که ز فیض شرح دو میم لقبی است
زانوار جلی سخن ز سرّ ادبی است

گفتند که خلیل و داود و کلیم
تا منشی انبیا رسول عربی است

نالان و گریستن به بنیاد گریست
موسی و مسیح بی معشوقی دو گریست
داوودی و مصطفی چو زیست بی غم
ساحل دو گریست عین یار دو گریست

از خصم [illegible] جهان فاطمه

[illegible] فاطمه

[illegible]

[illegible] فاطمه

[illegible]

گفت پیغمبر یا و محمد نخست

تا زمین آمدست نقش اول و آخرست

نسبت ماه و مهر سپهر بنیم

کاول و آخرست و فرد اول و آخرست

جبرئیل امین آمد و آورد براق
آن حامل پیغام پیغمبر طلبی
شمشیر ز آنجا که بود دست امام
آن حجت حق سرکشت رسول عربی

فردوس گلی ز نوبهار اسلام
پیچ ستاره دیده وار اسلام
اسلام را ابر نیسان آورده است
نخل عرب است چشمه سار اسلام

یک نقطه ز اوراق شکستم بیش
سر خط اوراق نهاد و ستم بیش

مشقی نگاران باستانی صحیح
مسکین شیرین اسحاق قطیف

ای ساقی با باده به عیش بستیز
که با باده و ارو گریز بنشین

در باغ حرم ای ساقی خمخانه در باز
آن یاران از رمز با همه ساز

چو دولاب بلا کش و غم دیده‌ام
از دولت وصل نارسیده‌ام

از سینهٔ تنگ بی‌تیز
از بسکه دو شیشه جفا دیده‌ام

[illegible] آزاد و زنده

[illegible] سر شعله زنان [illegible] یاقوتی [illegible] تا سرو

ما و اغلظ شتیم جینا بانغ نظیه

و زبان سن ابا جیبه

از بکنته مسته

بشبه و یا و کرد و وظلوت کسبیت

بشبه و بکت

شیخی به نعیم تعلق نباختیم
از راه نشیبان جان باختیم

بت کعبه سرگردان دیدیم
دیده وا مانده با نباختیم

وقتست که دل گرمی دنیا ننماییم
جز بوسه به پیشانی ما ننماییم
سر بر سر تسبیح و رضا
پیشانی زده در پیش در سجده بنماییم

ز دیده ره نگاه گرد از خود رستیم
با صورت عشق نقش هستی بستیم
در بیخودی مستی خود جلوه فروش
هستی به نیاز حیا بستیم

تا نگیرد کلک ابرو زینت تیر

تا نگیرد زیر ابروی فسون چشمها

ز نقش تیغ و زلف و فتنه از خود رفتیم

ز تیغ خسته آمیز آه عاشق زار بیت

کہنہ پیشہ ہو وہ شوخی کیجیے

کہنہ پیشہ حسن تو بیتو شوخی کیجیے

کہنہ پیشہ کیسے

نواز بہ

بجھو پیش نمونہ وہی انداز کیجیے

ما نشہ سگال جیالا ایسے کیجیے

بی چند نقش بادپایی آمدیم

بی چند نیستی و کمانی آمدیم

درازی و قبول عمر دراز سیاه باد

با او نهان حجه و نهانی آمدیم

افسانۂ خواب ہستی پیتی ہے

افسون نگاہِ نغمۂ زندگی ہے

دزدیدہ نگہ سے نفسِ عشق زندہ

ہے مژدۂ بہار آشیانہ

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعرای اساتید است

[illegible]

ما را انداختست از نظر قرب حضور

ما را بگذاشتست و به حسرت از دور

ما کوس وفا در عدم آباد زدیم

پیش از وجود کرده ما را مغرور

پیمانهٔ سیاه مستی ما نیست

وارفتگی دوار مستی ما نیست

افسوس که چون ز خود شناسی نشدیم

زنار نگاه خود پرستی ما نیست

به عصیان نفس ما عاشقیم
چنین ما عاشقیم
تقصیرکاریم

[illegible] ما را عشوه مخور
[illegible] ما عاشقیم
ما فاسقیم و [illegible]

تا درس غنودی ز نیستی تپید

تا دلش شرر هوا بجنون تپید

در مستی بخودی تپید

تا ز نگاه

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی باده کشید بار تن نتوانم
[illegible]
یک کاسه دگر بگیر و من نتوانم

ای نخوت تو بهانهٔ بیمار تنی
ای داشته ز تو بیست و پنج تنی
واکس که چو زنان ز خوان ای زنت
ای قطره از بحر جدا ایشان منی

کز سینه غنچه نشان ایمان من است
عمریست که پیکر ده نهان ایمان من است

دوش آنکه شبیه‌تر تیغ مسیح
وانان من است که پنهان ایمان من است

نظارگیان چمن نیستیم

در روش حکم ما و من نیستیم

تا همه زیبان آن سیاست نشین از

چند به زنده تو بنشستیم

عیسیٰ کہ ز نفس خود جہانی سازیم
آں پایہ بیں کہ ما بہ آبہائی سازیم

آرد زنت

با نغمہ طرازاں ز آتشہ ما آرد
پیچیدہ بیاں آں بیانی سازیم

در سادگی عشقت س حیچیکه تیم

در بنجیبی حیح ب سوداتیم

انصاف بده تا تکیاب س حج سیه

در بتکنب سی حیح سر تکیاریم

ما طالب الم و فتنه و جنون آمده ایم

عیب ما بر وفق نیت و ملال آمده ایم

در وادی ما خضر کسی از حافظ

تا اقلیم وفا بتعجیل آمده ایم

بخط بنده زادوگان میرحسن
تا تمیز سنگ تربت میرحسن
تا تمیز ملک
بنزدیکی از جهان
بتعمیر آسمان کتیبه سکان
از روز الست تا جهان بیجهان

تا خورده کسی غوطه به دریای علوم

تا رفته سپه وادی ابر رسوم

از جهل نکرده بطن آن کس نی معذوری

بی‌شک که آدمی جهول است و ظلوم

تا بیمی سی سی اه ا سسی شی و یی

تا ا بی در ببی سسی شی و یی

از ما فسون نفس ساله سب

تا زنیها ل در ا دکی سی بی و یی

ما تشنه لبیان ازل تیتیم

از بادهٔ آرزو بهم بیتیم

نشناخته ایم فرق زبادل الا مود

طفلیم ز سنگ کاری عصیان تیتیم

[illegible]

از پیشم آن ماه دلارام [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیچ بیتزانی بیچ

بحتی بیبی بیچ

بیح بخیبی بیچ

بیبی بیح

بیتقی بیچ

نا بقتی بکوبکہ دانی بیچ

نا بسوفتی بکوبکہ دانی

بنمیزان کار بی‌سبکی‌ها
خوشنشینان بی‌سر سنگباری‌ها

درویش صحبت تیغ و ارزو نه داده
بیا تیغ هوا خواب بی‌تابی‌ها

دل را بیابان تیغ و زبان زن سرمرد

سر باغ نغمه تیغ کن بیمن سرمرد

سر نقش بستان سر من

حرف تقشی بستان سر من سرمرد

کاسه بیرنی بستان سر من

بیماران که از بادهٔ عصیان [illegible]
از دوست [illegible]

[illegible] از غم [illegible]
[illegible] از دوری [illegible]

ونیز بستان تیغ کمر آرا

کمر آرا و

نیکی

من خشم

بشنی ننگی

یکجو دراز نان کمر

و

یک نزار و دیر

من زور

تا چند حدیث دلخواهی تا چند
شوریده کله ما کم نگاهی تا چند
در بیکسی کسان ما کار انبیا
عذری ز گناه بیگناهی تا چند

از خود به جز نیکاری ایست
در قصه بسی بار و بتابی ایست
در بیخودی کسی که نگار انبیاست
عنوان گناه بیگناهی ایست

بنجاں کہ چمن عذار نوائی داریم
بن ہ بیتابی داریم

قصیده

از دست بتان بازی تیم
از دست ولی لاابالی داریم
بر نقش کسکلالی داریم

در دو جهانم و اشتیاق ضعیف

و باقیه … ره

آنجا که علم عقوبت برآرد آن دوست

بقصد … وسی

علاج نیستم بیار و

[illegible]

در پیش امتحان جگرسوخته‌ایم
ما حرف ادب ز بیدل آموخته‌ایم

دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ
اندازِ حقی ست آنچه اندوخته‌ایم

ای ترک ستیزه کار با ما مستیز
ما راست زمین از دو جهان رستخیز
از گردش آسمان این دولاب
پیمانهٔ زندگی ما لبریز

آن را که چنین بسی بود و بنالید و نماند

آنکه چنین داغ تحمل سوخت و نماند

یک بلبل زد و لاله و پیچید اینکه سر کشید ز نشاط

بیچاره ز ناز رفت و بسوخت و نماند

[illegible] آمده ایم
[illegible] آمده ایم

[illegible] آمده ایم
سبزهٔ خط تو دیدیم [illegible] آمده ایم

پاکان از عناصر آتشی و ناپاکان تشکی

آسوده و ابتیم و ینپاک تشکی

دل

آتشین

بودیم و ارب بیده و اتشکی

از نکات ابتیم و از نکات تشکی

ما بی‌سر و بن ز لامکان آمده‌ایم
از شور جهان ز بی‌نشان آمده‌ایم

در شهر وجود از ره دور و دراز
حیران و غریب و بی‌زبان آمده‌ایم

ما بیخود و پیش غم خوردن آمده‌ایم
از تیره چه دیدن و دو دادن آمده‌ایم
از رنگ نگاه بعد تا آن لب نیست
عیسی نفسانیم ز بخشودن آمده‌ایم

تا نہ بینیم سر از اوج حضیض ز فنا نہ بینیم

تا نہ بینیم سر الوان ز بقا نہ بینیم

تا نہ بینیم سر نقش ہمہ

چو ناز ز قصہ ہا

تا نہ بینیم سر نگاہ و قصہ ہا نہ بینیم

فرهاد درین رنج نه تنها افتاد
وارسته بسی مجنون جهان را آباد

بیهوش چنان ازو هنا نه
آزاد ز دوست آزاد ز دوست آزاد

عارف که ز اصطراب فنا از تجلی پیش

فنا بجز تپش بیش

امروز بشر حسب آرا منی بعد

سر دو جز بسی دوار بسی پیش

تا چند پی آن زر اه دو داده ایم

در ظلمت شب پی آن زر آماده ایم

بیت منظم

در آمد و رفت با سیاست آماده ایم

منتظر او کیم و تا صبح سبب آماده ایم

از جسم پدید روح ما بر افلاک

خاکِ تنِ پاکِ ما فرو شد در خاک

ای روح ازین آمد و شد مطلب چیست؟

غمدیده درآمدی و رفتی غمناک

بیست کمالش نبینی حیف
بیچ ستاره دور نبینی حیف

صبا دران چمن رخصت نظاره نداد
تو بی نگاه وا نبینی حیف

بر جبهه که بر خاطر من از تو نوشتست
ببینید که بر گیتی من از تو نوشتست

از دشمن اگر تیر بلا بود نه بس بود
از دوست اگر تیر بلا بود نوشتست

من بوده به ماه آسمان ز نسیم سر بری

ز تمنا کردن و ای نسیم سر بری

ای دوست چه اقتضا به فعل خود هم

سیم نگاه و ای نسیم سر بری

ما را از تماشاگه دو بند براست
فریاد و فسوس آه حسرت پیماست

نگذاشت که یک نفس بخود پردازم
وارفتنی کشاکش پیچ حیات است

[illegible]

[illegible] ذرات آمد

[illegible]

[illegible] سر دست نفی و اثبات آمد

جانم بجز از جهان لعل در پیش نبود
مهمان دو روزه بود و ناگه بیش نبود
نقش تن لعل تو ز سیلاب آمد و رفت
آسوده درآمد و بلا بیش نبود

دیروز ز بیکس آن [illegible] بودیم
امروز به داغ نامرادی مردیم

عقل فلاطون هنوز نیاورد بدست
آن حیله که از دست اجل جان ببریم

[illegible]

ای عمر دو روزه عشوه مفروش [illegible]

[illegible]

با عرش نگینش در بیشتر آمده‌ایم
آوازه زین فتنه بستر آمده‌ایم

با همیان آرزو رفته‌ایم
با گریه گدایان و بحیدر آمده‌ایم

[illegible]

حسرت که چلیپا از لیل و نهارم آمد
یعنی که صفا از نفس بعد لیل و نهار

افسانهٔ سرگشتهٔ تن پیچ سپید
کامد ز دو دستی و نشان و ز نگار

در صبح ازل زنیست بیرون شد

در تابش عیش و عشق بیرون شد

در بیخودی عشق زبان بیرون شد

در تیغ عقل و هوش بیرون شد

عشق آمد و عقل در بلا ز دست داده

وای آنکه به بیهده جوانی ز دست داده

ای چاره پشیمانی از بس بنشینیم

بیچاره کسی که عمر خود از دست داده

از عقل گسسته تا وصل سرگشته ز تن

و صد بیابان پیدا سرگشته چراغ و پیدا

آنجا که کمال عشق افزون عالم

مجنون لیلی شد و لیلی مجنون

عشق آمد و داد بیخودی را آواز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سینه عقل داستانی دگر است
در مکتب عشق امتحانی دگر است

در بحر وجود ما که طوفان خیز است
کشتی دگر است بادبانی دگر است

تیغ سیهت گاه بر افلاک زند

در حسن نگاه ابروی بر خاک زند

عقل غلط انداز فلک پیما را

مستی کند و پریشان و بر خاک زند

تا بیم صبوحیست و بینی آینه

آن دوست ز صافی و ناکجا دارد آینه

عشق است و درو [illegible]

در بادیه [illegible] نظر [illegible]

در باغ عشق [illegible]

مستان نگه را ایاغ دگر است

شبهای سپید را چراغ دگر است

با شیشهٔ عقل یاغی دگریم

دیوانهٔ عشق را دماغ دگر است

آن دو لب شده ز تبسم طبیبش

نفحات بجنبش تبسم لبش

از نکته وا رفت تعلیق حریفش

نهو نهیب ز نهیب لبش

از فتنه عقل خود و دو چشم بند

ما تشنه ... و روش ... چشم بند

... ی و بیشتوری

از از زبان ... چشم بند

وا ز نجس ... و دل ... بند

در صنع ازل ز نیست هستم کردی
در صحبت عیش و عشق مستم کردی

در بیخودی عشق بت پرستم کردی
در شغل غم و ... پستم کردی

در گلشن عیش نیست زیبا آرام مرا
در وادی عشق نیست آرام مرا
گل نا کرده کوس سا نیست
از عشق تنگ کدیه کار آرام مرا

ای شمع تو پیش ز ره اسیر آمده‌ای
ای شیخ ز دست یار [illegible] آمده‌ای
زین شیوه عشق از نو [illegible]
زین شیفته عشق هم [illegible] آمده‌ای

لب بستگی تقریر سخن نخواهد
وارستگی عقل جنون نخواهد

مجنون لیلی است لیلی مجنون
عشق است که کار [illegible] نخواهد

[illegible]

قودرا بگبذا تشتی بگبذا تشتی ستی

سه تشتی بتشتی ان بگبذا تشتی ستی

آن دو و که او شس بنا داوه

تشتی سی و نبنبن ال که تشتی ستی

عمری که بود صرف باج معنی پرداز
بنشیند اگر دولت تحقیق نیاز

دیده ز زیر و بم بسی آواز
کوتاه چنین عمر و امیدست دراز

یکی تیزرو همچو کرکس بالا و تیغ تاز

بتیزنده ام در پرواز

یکی پیچ

علم سر

که شاه شهرخ سرافراز

تنگ کاخ

درواقی

اے بانیٔ تنبیہ اساسِ مجہول
اے غازہ طرازِ چہرۂ ردّ و قبول

آنجا کہ علم برزدہ آزادی
معلول بُد و علت و علت معلول

ما قاعده بخوبی از کسی نیست
در بتکده آن بیکسی نیست
از دیده ما ای بسی نیست
ما کار نگاه از تغافل نیست

[illegible]

[illegible]

درچشمش از بیماری عیشی نیست

حیرتش با یاد و خال آرا بی

دیدا تیکی با ساقی ایران است

بی گلشن تنگ آشکی بیاز ادہ

وانکس که ز [illegible] خود است یتیم
وانکس که ز نسب و کمال است یتیم

ما غوطه خوران [illegible] آوردیم
ما قصه ز یاران [illegible] است یتیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشور ز بیم آمد و عید از امید
مردست امید چه عاشور چه عید

زافسون امید و بیم با هیچ مپرس
حیران خودیم آه گم کرده کلید

تا نخود و آرزو نخود داده ای
خود ابد و تو گوشمال آن نگاه داده ای

سررشتهٔ بیتابی بسته ای
گه بیابان بر و کوه و دریا داده ای

ازنجم شنبنیاناتانیه

بنجاک ازاعنه شتعنیاناتیه

وتسنیه واسیه

ماتیه تینیاتیه

مانشنه

امید بود و نیامد ای پسر این است

جز به مسکن سرو نیامد ای پسر این است

[illegible] تیره [illegible] ستم

[illegible] بنده و دادار [illegible] ست

نه همین بر فلک رود ناله ما

آتشی در دل سنگ زده تبخاله ما

نه همین ما ز تماشای گل حسرت کرد

زد غوطه بخون جگر از دو لاله ما

خوردی بنیز نخود و بقوطه لسان بهای
بتیشیمیز و از اشکان دراب
از راه درا

ای صبح فلک بخویش بیش سروزنیم
بیش سمت وسیه ایاب اشبال وداراب

[illegible]

[illegible]

ما بیسر و پا ز ناله سرمستیم

آشفته [illegible] و ز دین

از سر [illegible] عشق

بیگانه ز خویش [illegible] و [illegible]

لیلی را ز ذوق تیغ تو بیداریست
مجنون را ز سودایش بیابان گردیست

از غصهٔ خویش هیچ جستن نتوان
آن غصه غصهٔ فردایی ست

سر همه درد دل که پایان نیست
سوز همه نفس صبح عیان نیست

باده چو پیمانه دهن هستی عقل
مستی آن بزم نگاه ان نیست

در راه وفا او را چو پیش سالها نیم

دیدیم و نیز بیش از آن از و بریدیم

دل بستگان عشق گر

دم حسرت سینه باید

بود او را

دل از نشئهٔ زخمت تپش تکبا عیان است
جان از پیالهٔ دیدار بی‌صبری عیان است

از رنگ حباب از نشئهٔ گل سیب
کی پیاله بی‌باده دوای عیان است

قودرا کرمت دلیل بانی ماراست

با جود تو تیغ جودستان ماراست

از غصه چه کسی که ایزدی

[illegible] نکرده کشتی ماراست

خود را کم گیر سرفرازی این است

در خویش مپیچ پیچ جانمازی این است

با گردش چرخ آرزو سوز بساز

با شیوهٔ مستی بی‌نیازی این است

این عمر که مست غفلت و بی‌خبریست
آیینه‌وار قبلهٔ اصحاب نظریست
بگسل از حال و ماضی و مستقبل
در گردش چرخ انقلاب دگریست

بنگر که این عملکه پدید از خطی ست
بنگر که اندوخته اند از خطی ست
و نیکی عمل دو روزه ناچیز
ای سوخته گان رنج دراز خطی ست

کیمیا از خنده صبح ازل است
خنده ما زاده ولای دین علم و عمل است

صبح عشق و ستیز کیمیای ازل
درس تقوی با ما کاینات اصل است

فاضل و دانشور کسی است
شیخ و کاتب کسی است
صحبت غم و کسی است
صحبت کسی است

غلط کسی است
کسیست
ذوق و ... کسی است
ساغر غم و کسی است
ساغر غم کسی است

وچشم بدال کشان زینت وسیت

بیتان بنیت وسیت

ورفاکمر پستی

ہیشہ بیتی

بہ وسیت و یتیت وسیت

تیبی زنگاه ودبح بیمبی

زاوبتیشحبی

لاوخ زاب بیمبی

[illegible]

بلبل گوید که نوبهار خوشست

گل خنده‌زنان که شاخسار خوشست

[illegible]

[illegible] خوشست

[illegible] نبود [illegible] خوشست

ما را چو دو دیده در سر انسانی نیست

از [illegible] چو [illegible] و دانستگانی نیست

سعدی

دنیا و مه دوستان [illegible]

[illegible] دوستان ز [illegible] دوستانی نیست

بی‌هیچ ستاره شب سیه دارد
یار ز ره بی آرزو دارد

دارد همه ره نورد شوقی دارد
بیکسیست که نه دماغ عیب دارد

هر قطره محیط در نقاب دارد

هر ذره دماغ آفتاب دارد

حرفی ز رموز نظم هستی ابجدوار

هر نقطه‌ای از عشق صد کتاب دارد

هر جلوه ز باغ اعتباری دارد

هر ذره نگاه کیفیتی دارد

در عقده کار خویش پیچ در پیچ

تیغی که گره گشایی دارد

بیچون را بیچگان هستی زاده‌ایم
یعنی از ذوق وجودش هستی زاده‌ایم

از پی هستی عالم هستی زاده‌ایم
بجنبد بجنبد که

تا بگرداند زبان حیرتی

ابنتی ان الا و مہ بیتی

دو بیتی

و ضمنش بستی رنج تیتی بیتی

عمرلر یاپیخ بیمعنالی آرزولردی

عمرلر بیتالده بیبانلی آرزولردی

نقاره عشقدن ناتوانلی چیخرزین

صرف ایچ استقلالی آرزولردی

دیباچهٔ سرّ نهانی مائیم
درخورد جواب لن ترانی مائیم
جولانگهِ ما خطِ وجود و عدم است
بازیچهٔ مرگ و زندگانی مائیم

مائیم رصدبند محیط افلاک

مائیم اثرپذیر ذوق ادراک

اینها همه هیچ کاول و آخر ما

یک قطره آب بد و یک مشت خاک

ز دوری دوستان و یاران رفیق

مجبور ز بیم کس آزاد و اسیر

زندان بلاست زندگانی در دهر

بیچاره کسی که نفسش تنها نیست

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible]

دل سوختگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آستین [illegible] آب [illegible] ریختیم
از دو چشم و دوستان [illegible]

در ساختن که بکوه کن [illegible]
تیشه کار این سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا دیدنی و ندیدنی را دیدیم
وز دیده بر اوضاع جهان خندیدیم
گر تشنه چو زر و [illegible]
آن مهره که بر بساط [illegible] چیدیم

ما بی‌خبران ز لامکان آمده‌ایم
بر شور جهان بی‌نشان آمده‌ایم
[illegible] پیش [illegible]
ای [illegible] جان آمده‌ایم

[illegible]

تا ز نسیم [illegible] گلشن [illegible]

افشان بهار ابر [illegible]

ز فضل [illegible] عشق [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

تشنیع کسی که از جهان برخیزم
[illegible] جان برخیزم
نصر از
[illegible]
[illegible] خواجه
بنگاشت حسن از [illegible]
[illegible] و [illegible] ان برخیزم

در جور دو جهان و چرخ چه بیباکست
گر دوست نیاید به جیب عمرم چاکست

بر اوج فلک چه پرید مرغ روحم
بشکست قفس که پرده دارش خاکست

اے روح بخش نسیم زلف نازنانی تاحیہ

در بند قفس بستہ بالی تاحیہ

بیزاران و بیز فراز سرہ نشیں

در قرب شمس جمالی تاحیہ

ای روح به حبس تیره گیری تا چند
در گلخن و باغ سیری تا چند
ای روح مقام تست عرش عظیم
در دامگه بلا اسیری تا چند

بنجیز ازین سحر است فارسی بیخته

ز پیش بالا آب جہانی بیخته

دامن کبریا زن و اے بیخته

بر سر شیخ و زنگ ... بیخته

با یار و دوران ساقی با کرم بنشینیم
از ما حسنت با بقسمت ز حسن بنشینیم

بر هیچ سر پی ز پی یک سیر نشان
یعنی شده پیمانهٔ عمر بسر شد

[illegible] آن پیچ [illegible]

چشم سیه و گوشه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داد و ستم از زبان ابنای ستیز
بندگان ضعیف
در هر جا

بگریست ز وفا نامه در هر جا
از قید حیات یافت بیرون روشن

زانکه زبان محبت است

پیمان وفا صبح ازل بست

یافت با عالم آمیزند

از نیستی بنیست

پیچیده گذشته نیستی

از بهشتش بنشستی قصری تو بهشت

ریاست قصر سپهری تو بهشت

نقش عشقش نشان

بر جبین نشسته از بالا

بتیر تحفات حسینی تو بهشت

گه [illegible] در دهن شیرین

گه بر [illegible] پیش [illegible] شیرین

گه [illegible] ناخدا [illegible]

[illegible] تیغ او ست

در [illegible] ز نقش [illegible] شیرین

من طوطی ام [illegible] شیرین

بیخبر از سلسله آمد و آزادی ببین

شهپر ما از طاقت پیدا و آزادی ببین

عمر که بگذشت به لهو و لعب

وادی بیداد بیابان بیابان ببین

یک قطره ز جنبش تو دریا زادی

یعنی که جهان از دم تو [illegible] وادی

صورت سنگی که جو عصیان از بین

سر صورت نقش پیشانی ز بر آدی

اے آں کہ رہ سلوک طے نا کردہ
از نفس کہ بت پرستیست پے نا کردہ
با خود ز شراب عشق مستی نچشی
بے درد و سر و درد سری نا کردہ

در روی ای دل دوست پیچ پیچ

در کنج تو ز پیش پیش

بنشین مست

بنشین بنشین و فلک

بی باده ز منصور دار پیچ پیچ

در دیگ

آتش در نیستان هستی زده

یعنی ز باده ذوق می‌پرستی زده

[illegible] هستی زده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خود رفتیم خار از گل رفتیم

در خود رفتیم چو بو از گل رفتیم

از راز زبان با خبری بگذشتیم

وز دیده نگاه از تغافل رفتیم

با صورت نقاش از آن جان یابیم

در جلوهٔ بیت از آن قوت زنیم

عکس رخ دوست از ناپیدائیم

بیستی آئینه‌ایم

سر رشتهٔ ذوق انبساط است سینه
از صحبت بی‌تپش [illegible] سینه

پیچ نفسی که بود بسته چشم
در سلسلهٔ [illegible] سینه

تا نگویند دوستان احسن می‌نهیم

تا نیابد کس از واردان سخن می‌نهیم

سستی کرد

صنعتی خود را از پیشینیان

تا سپهر از یکی پیشینیان می‌نهیم

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس
ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم

بنجیب کم یاران فراغ جمع و سیه بس
دیده نظر و دیده بس

خود را ببین نه غیر از خود بین بس
خود بین خود بین و قطع از غیر بس

ما را خبر [illegible]

ما را خبر از فسون و قصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگذر ز خود و پیش که نفع حکایتیست
بیگانه بود فاصله از دل دوست

هر ذره دلیل راه که منصور است
گر سینه ز اوست یعنی همه اوست

در کشتن و قربان هلالان کس مائیم
بر کعبه لب لب مائیم

تا نقش زمین و آسمان داریم
تا نقش بنای آسمان زمین فلک مائیم

ولد ارقه انداز نعمت

در قصر تنش آن زر و زر جاوید
سر تیز تیز پیدا ز روان مهید
تا نیمه
در باغ تنش بر دو تا ستان یک شب
بنمود او را جهان بیشی نی باید

بنیچه قصر را جهانی دربست

اینهمه رسته جهانی دربست

در بحر و دریا که طوفان خیز است

کشتی رسته بادبانی دربست

ز آن گیسو زبانه در حضور پریشان اوقاتم

ز بخت سیه از روی نکویی پریشان اوقاتم

بنقش سیاه خط آتشین [illegible] او است

بخاصیت وقت جمعیت پریشان اوقاتم

ای گشته ره بینای سخن

بی خیتی به کمال سخن

او را چه ثنا سزد که خود دارا جنت

در خود ز نسیم جمال سخن

از غصه بخود پیچد و لرزان است
حسرت زده بس ناصبور و نالان است

با خود زده ای دل پریشان است
بی خود ز خود رنجیده و حیران است

در سیر وجود و از غم آمده

زینت جا جمیع آمده

ز نیز

از اندازه لطف و دوست بیش از پیش

تا شکوه زو تیغ چو آمده

بنیاد تنت که هم سست است

بیخ درو آباد هم سست است

از نقش برون شدن ز نزدیک

زنهار مشو که هم سست است

ما را سبب [illegible]

بیگانگی [illegible]

گر آتش عشق [illegible] دوست

ما قطره [illegible]

[illegible]

ما همه گشته از اوج و رفعت آفاقیه

تیغ بین جانان سینه چاک آفاقیه

سر خط اهل صفا و در آوریه

از پستی الا مکان بجای آفاقیه

با تو بخودی اصلا مستیست

بی تو بخودی راه کسی پیدا نیست

در سینه بیخودی ای استاد

پیمانه و ساغر و سبو بیخودی نیست

ای از تو باغ و راغ باران نوبت
ای خاک تو چشمک و تیرباران نوبت

وا کرده دهان غنچه پیش طفلان چمن
بنشسته غذای تشنه خواران نوبت

از آتش [illegible] از دیده [illegible]

از درد [illegible]

[illegible] نگاه [illegible]

خود را [illegible] بسر [illegible]

بگاه [illegible]

تا چند پی سوختگان می‌گردی
تا چند کلوخ بر سر آب زنی
یاران همه جا بجمله از خود جستند
جانا طلب از آب حیات کی دو

در بادیهٔ درد و عشق تا پای بمیرین
از خون جگر در آتش و آب بمیرین

گه بر سر آتش اگر همره و راه دوست
از زنده دلان خاک پی پای بمیرین

بالای مژه واکن که گرامی نامیم
دیوانهٔ انداز نظر می نامیم
گوییم قصیده و رباعی و غزل
مست خمخانهٔ جامی نامیم

گویا سر ما عجز نمود تعویذ سیمین

دارائی زنفور سر آسمان سیمین

از شبنهٔ چینست نباید باید بود

از قطعهٔ تکلف شبان الواشی سیمین

در حکمت و عقل بس پرداختیم

در شعر نشانی و در سخن افراشتیم

این باغ همی که بیابان نیست

خواستیم و لیکن از لطف داشتیم

[illegible]

با دوست شده بسینه ندارد دارد

دنیا و فنا نیز از آن ندارد دارد

گر عین بنیان است آتش مانند

دنیا که فنا کسی ندارد دارد

هر کس که ز مستی به پیکان آه سحر ز دوزخ نهراسد

بیتابی درد و دل بیمار ز دوزخ نهراسد

بیکس که دو درد دل بیمار کوته

سینه بجای نقش ز دوزخ نهراسد

بیچیده او رنگاه و جان بابت

جان در خواران جان بابت

بس لعود ان نعاط

سک ج نسه نیبیا [illegible]

و ازیبا ان بابت

با بیدلان پریشان اگر سر نظر داشتی

سودای عشق و [illegible] داشتی

کوتاه بود عمر [illegible] پیش از

[illegible]

در مصر وفا ذوق زلیخاییت
در کشت بلا آه مسیحاییت

با حسرت و ترسم که الیوم در دل
بیچاره دل شکسته تنهاییت

در صومعه با انبان و رندان زده کارست

در میکده با عود و سبو بایست

سیمین نگارا

از ما به سر مستی تو بایست

چو مستی بادا

کافر نگهی که کرده دلها همه خون
آمد ز درم تمام نیرنگ و فسون
گفتم به لب تو نوش بود دانهٔ خال
زد خنده که هان بباده کردم افیون

بچهرهٔ آن پری بنگاه مستی
بتیغ ابروی بنموده دستی

چنین تنگی کاهی بستی
ز جستی یستی رنگی بستی

گل نیشتر و تیغ زن فلک نیشتر

اندازه‌ی شیشه‌ی شب از اردو نیز

آنجا که نگاه دار ز اتفاق فلک نیست

در بیستی پایست حکم بی اراده شد

با یاران دوست سرگرانی دارد
با غیر شفقت و مهربانی دارد
دشمن با او دوست نباید بودن
بیچاره که دوست بدگمانی دارد

می بیمیر ور دیده آتش کسان باری دارد

در هر که نشیند جان نفس شماری دارد

ای چاره شناس کار با ما نیست

این هیچ نشینند چه کاری دارد

دل یکی صبح بهاری خوشتر

دل دگری جلوهٔ یاری خوشتر

عارف که ز درد دوست برزد نفسی

آن یک نفس از لیل و نهاری خوشتر

از دوری تو روز با ما صبح شبی خیز

سرو تو بکه در زمین دوری خیز

ما را به ره عشق تو ما بس بنی

صد فتنه ز چشم از صحن تو بی خیز

قطعه که ز بیان الفاظ و معنی تجنیس

ز بیان فکر تضمین

تحسین

زدواست

ایجا که ز لفظ فکر سخن تشبیه بلیغ است

ایجا که ز [illegible] بلیغ تشبیه

ایجا که تشبیه

حسرتکدهٔ بلا در آغوش من
ماتمزده حجاب خانه بر دوش من
بود و نبود من نیرزد بیکی
از یاد کسی که کرد فراموش من

عشق ہستی کو دل زار بنا دیتا ہے
آہ سرد اور دل زار بنا دیتا ہے

دل مٹی کو طلا اس نے یکتا
وہ صنم پیشہ بیزار بنا دیتا ہے

عشقست که با سوخته‌جانان زده

[illegible] زده

پیچیده [illegible]

بر مستی ما [illegible] زده

[illegible]

دیدی نه فسون طرازی دگر است
گفتی نه دروغ لن‌ترانی دگر است
این بازی عشق است بازیچهٔ من
بازی است عشقبازی دگر است

در آتش ببین سبکی آب روانست

در خشکه ببین تیغ آب روانست

سرچشمه

از بس که ببینی ز نیاز آب روانست

در دیدهٔ عاشقان

ماراه نشینان سر

ستانه غلتان باریکی

مارا که بنه بیکنای

ماطا عیشی شن

ما در پی گفتن از صحبتی [illegible]

[illegible] با فعل [illegible] گفتیم

ما بهر چه گفتیم

[illegible]

طفلانه حکایتی [illegible]

مستانه [illegible] از کل وقت [illegible]

واکن ثمره الفراق بگسل این بیت
بگسل ز خود و اسیر آن گسل این بیت

لیلی و محمل دل است ای مجنون
ای نقطه دو بیت است گرد لیلی این بیت

فرمودی یکی شمس الہادیا
منصور دی سر کیا سیتیاں زادیا

دٹھم وفا عاشق و معشوق کی سیت
مجنوں لیلیٰ پیتیاں ستید وادیا

ما را در ره دوست کاری دگر است
ذوقی دگر است نشاط ما را دگر است

ما سوختگان آتش عشق همیم
گلزار جهان بلبل ما را دگر است

بجلوه ذوق زیستن تا کی

بر خط آتش به عشق زیستن تا کی

ای غافل

بر خط باطل چنین زیستن تا کی

[illegible] زیستن تا کی

با مستیم و دل …

با زنده و دیم بیدردل

بی تو جلوه دوست

با سوختیم

با رستیم

۶۰

از ابرو چشمک [illegible] دلم می‌بری
از [illegible] زنی
[illegible] زنی
بنفشه تازه و نرگس [illegible] می‌بری
[illegible] نگاه [illegible] زنی

بنتخیز جهان و فنا طرازی اینست
دل از ثمره نیز و گلگدازی اینست
چون بست بساط عشق استاد ازل
خود را و دیار پاکبازی اینست

ما تشنه عو در بیابان طلب آمده‌ایم
ما طفل الم را غلام آمده‌ایم

در صبح بهار در تجلی دم زعم
در پیچش امید حسام آمده‌ایم

شاهنشه باج بخش ز طالع سرستان افشرد

و شعاع مهر سپهر عالی ما سرستان افشرد

شهنشاه و وزیر

چه عثمان و علی بهم

عثمان و علی عالم سرستان افشرد

سه پیست که

[illegible] حق [illegible]

من آراه فاطمه کرد و جست [illegible]

[illegible] از روی [illegible] نیست

[illegible] راه [illegible] که بیست

[illegible] شاه فاطمه وارث [illegible]

[illegible] نقش [illegible] نیست

[illegible] صفت [illegible]

چو پاک قطعه [illegible]

دارد دل ناصبور آه سحری
وز چشم ترم چکیده لخت جگری

ای شاه فلک نشین وقت است دمی
افتاده بجای مسکین اسیرم نظری

از بیان و سخا و جود و احسان گوئیم

از حلم و حیا و شرم و ایمان گوئیم

تا قافیه‌دان ست

ما مسلم و مسکینیم [illegible] ان گوئیم

هم حقیقت یقین

سه قوس و قاب جو راست مستقیم
سایه مستقیم
وصف مستقیم

بجوان کسی قطعه را واوصلا
الشعر غنی بختم مستقیم

آن [illegible] که دو پیچ نیست
چار آینه و [illegible] نیست

[illegible]

[illegible] پیش نیست
[illegible]

عاشق کسیست که بیست ساله ندارد
بی نگاه نیست تبسم نباشد

تا از نسیم ال اید روان خوش
بی بخت ترک سیه ندارد

چشمان سیه حروف زیبا انگیز باید

سبب نجیب بالا از ان حقیر

تا توانی مستان را خواهی

سیما را جمیع تیر نشان دادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما و فغان سگی کش تنهای بیمار ازنوی

ما سنگ ترکش شاه سلیمان توسوی

با دو صد آتش بهشت سر او بسته است

با دو صد ضعیف است پای توی

بتقطیع حروف زرین [illegible] اعظامی

نثر [illegible] از [illegible]

قصیده نثر شمس الدین [illegible]

از [illegible] شمس الدین

فلک ز نسبت بالشتیش پابوس
معین الدین حسن چشتی از ابلیس
ز بار نفس امّاره چه ترس
معیش در باغ عرفان است طاوس

بیبین شنیده و چمن آسمان تا مه نشست

بابات مهربانی آن بر تن سبز آن ستاید

علم کن که مرو را زبان فانی و سیر که

سعی این ایمان احسن و سایه

حافظ ز نور احسان با اخلاص مشکل
ای نازبش شمع روشن بی
بدوست عمر هوا شکیبائی جنید
مستانه زدم رفت بر دوش جبل

صیقل ده دار از فرج آزو تیغ نیست

بیخودی و دستیاری ز ایشان ز جهان بست

بکشتی خضر و طی
همه سستی عالی
جا بتی چین [illegible]

ستی آقابابا استاپیل
آقابابا [illegible] نیستیل

[illegible]

تتمه ساقی نامه [illegible]

[illegible]

پیغمبر کا عاشق و صفی اکمل
ان کی تکیہ پہ نشاں ہے منتخبِ عالم عمل

پیدائی صدق و وفا کا سکہ بھی ماہ جلال
اول بہ تہ پانی سے شانی پانی اول

بیا ز روی آستان یکتا گیتی

بیشتر شد خاص بیمی

بیرون ز هستی لا اله الا هو

سنجیده سر روضه رسول ما

در بکعبه که بر چرخ می زند پهلو

زمین روضهٔ شبیر حسن رسول نما

زمین روضه کجا و ظلم پیشه کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

از تو در سینه امیدی به دوا آمده‌ایم

یعنی که به کلبهٔ تیغ به تحیت آمده‌ایم

بیت

تیغ ستیزه از بس

در نفع جهان پیش سیه‌ایم

از نوالهٔ میرزا

ای همه سروران بمصطفی است امید

بنگر بمرتضی است امید

به پنج تن

ای تو سرور ما بشما است امید

ای بنده حضرت

عالم شده در پیچ زلفان
بی باده نشستن از جهان

بی‌طاقتی لب و غنچه
سرمستی که بود پیش زلفان
زنهار نخیزد عقل از آن

فغان [illegible] چشم
[illegible] سیه

که گشت بهار لاله و گل چمن نسیم
که [illegible] بود از [illegible] نظم

در غم نیست گر کوهکن جان سپرد

شعور نیست ز داغ ناامیدی

یعقوب بی طاقتی من کی سپیچ

بادست بیتابی اتفاق نسیم

پیش من سر بنشین صبا تو صبا
ور ز صبا اول و از صبا
زلف حبیب نو
سوی که بود و از او
نفحه جنت صبا به صبا
روح بود

تا حال ما به نقشه آرایش و فتح باب میسر است

مصور جناب آقا حاجی مصور میسر است

در شهر جمادی الاول [illegible] از سال

یکهزار و سیصد [illegible] سنه

این دو قصیده آن یکیش ثنای حسن است

سر گنجینهٔ فضلای ایران و ایران کهن است

سر منجوی بادهٔ عیسی فارسی خواهی

مینا بید علی وقتی شناسی ایران است

حاصل کنگره از عمر بسیست هیچ
سخن بی نقص از کلامیست هیچ
سخن را
امداد الله صاحب
الله الله عجب بابیست هیچ

قصیدت عروس بی‌نقطی
با ابیات بی‌نقطی

والسلام

تا بنشسته ز زیبا فر بی‌نقطی
عبدالحق پرست بی‌نقطی

[illegible]

مفتاح خزینه‌های سرمدان است
سجاده نشین علی مجردان است

در حلقهٔ اولیا که سلک گهر است
در مرتبهٔ الماس و زبرجدان است

معنی تجلیات سرمدیان است

سجاده نشین علی محمدیان است

برخورده ز نخل آرزوها پنج بر

تمهید بهار عید مجیدیان است

[illegible]

قرة عین فاطمة الزهرا الحسین
نسبتش با شبیر و شبر حسن و حسین

ولها بابا شمس قطب ربانی را
سلطان الاولیا غوث الثقلین

در حضرت شیخ عرض ما را ادبی ست
آن شیخ که با نسب رسول عربی ست

گر شیخ شبستری
ما از در تو قاعده کسب بوالعجبی ست

بابدرنج بس ستم
بس ستم
باده باج ع
منعاج خوشتید اد بیغی دل
بدنا ص ان بالکا ستم

[illegible]

ای خواجه نقشبند گنج بخش آمده

در [illegible] گنج بخش آمده

تاریخ [illegible] سرودی

سر [illegible] گنج بخش آمده

[illegible] گنج بخش آمده

بهره از گنج شکر گر ببری یاقوتا
نشود کم بجهان گنج ز گنج شکرا

شکر ریز زبان کام سخن بهر خدا
جرعه جام ادب عبد صمد را بخشا

[illegible]

لہ یہ رباعی لکھنے کے بعد حضرتؒ کی طرف سے عتاب ہوا پھر دوسری رباعی جو اسکے بعد ہے لکھی گئی۔

زیستن آرامی است که سختی زیست

زیستن پیچیده است سختی است بال و پریست

زیستنم عشق است آمده به طلب

بنا کرده ایم پیچ پیچ است

له اس باب کے لکھنے کے بعد حضرت بابا صاحب رح خواب میں تشریف لائے بہت خوش تھے

ذوق جن کا اصل عالمِ ارواح ہے [illegible]

قطعہ

[illegible]

یثربی و عاطی حضرت صاحب

نجفی و بطحی حضرت صاحب

رونق جان بہشت فرخ کبریٰ شن

شیخ چشتی ولی حضرت صاحب

سرخط عشق نوشت عنوان من

سر تیغ نگاه زنده کرد این

ای ساقی میخانهٔ ما ساز ازل

یک قطره ده از جامکده بس

ہادی زمانہ عارف سبحانی

قطب الاقطاب ابو الحسن خرقانی رحمه

ہے ذرۂ آتش آفتاب شمع قطرۂ محیط

اسعد الشعراء لطف و صفائی

غافلی کز تیغ عشق مسیح عیسی
مسیح از مرهم جان برزبانی

بخ دُر نظامی از خزانه چو برد اول
تا که گفت از نوا و عظیم شانی

من نه تنها پیش شمع از نظر افتاده‌ام [illegible]

[illegible]

روشن چراغ دیدهٔ [illegible]

[illegible] آتش

هر شمع زنده [illegible]

این چشم عقل واله از آن [illegible]

بگذشته و لیکن نیست تیغ

بنرزد و لیکن نیست بیشتر

هیچ است اگر آن فانیست بس

اینها دو دو ای فانی باقی نیست

آتش بجان زندگانی خود اسیریم

دستار و پیرہن سینہ چاکی خود اسیریم

باد ستنگان زخم تیغ ستیزہ

ما جلوہ بخت سیاہ کاکل خود اسیریم

محبوب الهی که از نظام الدین است
سلطان مشایخ ادب تمکین است

[illegible]

سرخط آن سکه ... است
بر هند و عراق و روم و چین است

با می با لب بتی چو شیخ اگر کمکن از دست

گر قامت صنم و جام احمر مسکن از دست

حاجی ز دوا کرد

ور دیگری ما مست محک مکن از دست

وقت است که آن ...

با تیغ قطع کرده سر جنگ بشر تیغ

از قطعه بیگ کوچک تابان

من دست یار بر این چشم کشیده‌ام

و از دنیا بیج عمر چشم سفید ایام

تا طلعت نیکوی تو شمس و ماه با نور جمال

آن نور جمال معنی طور اجلال

آن مظهر ذات ذوالجلال آل آل آل ملک

آن شیخ ابن باب ...

قیمت از کار نفیس دستکار است

ارزش نقش بنان بی‌ریاست

ز راه بردار سنگ ملامت

تا بنده الله یار است

ؔ حضرت اللہ یار صاحب خلیفہ حضرت سید حسن رسول نما قدس سرہ العزیز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ست این

این بیت او بنگاه والاست این

خلوتکدهٔ شاه عباس است این

تاریخ بنظم شاه

خواندم و جاه حضرت است این

پیچید ز لطف تنگنا است این

غافل ز ره دور و در راه جرس است

با صلح کسان بجنگ ایشان بس است

بیزار ز جهل بیش تمیزی خوب

دانی که همیشه پایه خم دوست

الٰهی بسر بود پیوسته کلاه سر اقبال

شهباز بیضا نشین سر اقبال

قضا سر منظور

بر سر منزل وی بنای سر اقبال

[illegible]

جاوید اقبال ابنِ نابغِ اقبال
بالیدہ در آغوشِ ادب شبِ جلال

منظورِ نظرِ بہشتی و دانش و عقل
جلوۂ ذوقِ نگہ ناصحی و کمال

سر جلوهٔ اخلاص طرازی ایست

سرخط ارمغان دل نوازی ایست

من جامعه تکمیل پیش خان فیض الرحیم

دانش فیض سرافرازی ایست

شیخ اکمل آن بخاری مرد راه
حضرت سید عطاء الله شاه

بیخودان از شکل قوم که چید
میوه قرب حضور از شاهراه

اقبال که نظم او ادب پیمانیست

حسن تحفه زو فن اعجازیست

بیتی که بجلوه داد ایران جم فر

در چمن حکایت اسلامیست

جز نکتۂ عالم و فنا آئینی نیست
با جوہر نا کسی حکیمی دینی نیست
اقبال بہ اقبال پس از چہ بیرہ عجم
ما سہ عوض کند علاج بیش نیست

قبول کرده اشعار ایران آن سبتی

نوا تا شاعر سخن زبان آن و پنجاب

بجای اشعار اساتید آن گفته ایم

شعر گفتن پنجابی از ادب اهل پنجاب

عبدالرزاق که دارد سخن و صورت دار

آن با ادب و با تمیز پاکیزه صفات

گردید ستم از بنده فنا گشت

والله بود فنا کش تشنه آب حیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انسان شناخت [illegible] است

انسان به جهد و دانش [illegible] است

[illegible]

[illegible]

و تعلیم

از فضل حسین [illegible]

[illegible] یافت

حکایات

از تشنیبانان و کلمه پیشتر [illegible]

چو فارغ [illegible]

طوفان بلا است آتشناک اجل
بوسیله بیمرحم و بیستی و با اجل

دیدی که خدا است تا صحن چمن در جهان
دیگر دیدنا خدا است اجل

ابلهی کز نگه او بتباه افتاده ست

آن درد سری که چه در پیش راه افتاده ست

بختی نخوری که آب صلحی بنشست

انداز بیا که عمیق سیلاب افتاده ست

ای حسن تو نجیب سر و جان ایشان را
خود طلعت تو یکی بیش زیبایی ایشان را
با جای حیرت است
ور لطف او ودیعت پنهان ایشان را
اسرار لب تو عیان ایشان را

در پردهٔ درد و زار نالی کردیم
یعنی گله از شکسته بالی کردیم
در عشق آمد و قیامت آورد
آن آه که بر شکسته حالی کردیم

محمود سمی رفیق اعلی پیوست

از ما گذشت آه ما را بگذاشت

در طلب سنه تاریخ طبع این جلد

گوید دهقان که بار دو از نو نگاشت

هرکه با بو دمست گشت بیچون

آن نقطه فضا ارجح بیتی دو دو

هرکس با او بسی کار

سهو دار تمام

بجان و پیشه شیوه گرامی داشتیم
عمر با او بندار و دین پیش داشتیم

بر سر کوی دوستان بنشین جانان
دوستی با خاک پای بتان

[illegible]

عماد الملک بچرخ از زمین رفت

علی گویان ز دار غم بعرش برین رفت

بسال [illegible]

ز دنیا رفت با حبل المتین رفت

شعور مستی از نالهٔ ما بی طاقت ساز نظم

داغ عشق بیکسی سر داغ مستی پیشه

سر نشین پشت سر نالان سینه

داغ عشق پیشکش داغ سر شکست نظم

رفتند ازین جهان بغم داغ و درد [illegible]

بیچارگان [illegible] نیست [illegible] ز درد و غصه

زندان بلاست [illegible] زندانیان [illegible]

[illegible] نفس تنگ [illegible] بیچارگان [illegible]

از گلبن عشق کس نچیده ست گلی
در گلشن دهر نیز بیگانی سرمست

والله بخودی و فنی ستی لحظه
ز نغمه نگشته دوانی سرمست

دیوانِ گرامی

یگانۂ عصر حضرت گرامیؒ جیسے اُستادِ فن کا کلام جو کیف و مستی کی معنوی دلآویزیوں سے لبریز تھا۔ اب "پروین رقم" کی حسین و جمیل صوری رعنائیوں سے دیدہ زیب ہو کر منصۂ شہود پر جلوہ گر ہوا ہے۔ فالحمدللہ علیٰ ذالک

منشی عبدالمجید صاحب پروین رقم ہندوستان کے مایۂ ناز خوشنویس ہیں جو فنِ خطاطی میں ایک خاص طرزِ جدید کے موجد ہیں۔ انہیں ایرانی طرزِ تحریر میں وہ یدِ طولےٰ حاصل ہے کہ ان کے لکھے ہوئے حروفِ مفردہ اور الفاظِ مرکبہ اساتذۂ کمال کیلئے ایک سرمایۂ درسِ بصیرت ہوتے ہیں اور ناظر کی مشتاق آنکھوں میں جنتِ نظر کا سماں باندھ دیتے ہیں۔ سو الحمدللہ کہ دیوانِ گرامی بھی ان ہی کے پنجۂ نگارین کا شاہکار ہے۔ ع اللہ کرے زورِ قلم اور زیادہ

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

(عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر)